



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۶

مرغان، که کنون از قفسِ خویش جدايید
رخ باز نمايید و بگوئید کجايید؟

کشتی شما ماند بر این آب، شکسته
ماهی صفتان، یک دم از این آب برآيید

یا قالب بشکست و بدان دوست رسیدیت
یا دام بشد از کف و از صید جدايید؟

امروز شما هیزمِ آن آتشِ خویشید؟
یا آتشتان مُرد، شما نورِ خدايید؟

آن باد و با گشت، شما را فُسرانید^(۱)
یا باد صبا گشت، به هر جا که درآيید؟

در هر سخن از جانِ شما هست جوابی
هر چند دهان را به جوابی نگشايید

در هاوَنِ ایّام چه دُرْها^(۲) که شکستید
آن سُرْمهء دیدست، بسايید، بسايید

ای آنکه بزادیت، چو در مرگ رسیدید
این زادنِ ثانیست، بزايید، بزايید

گر هند و گر ترک بزادیت دوم بار
پیدا شود آن روز که روبند گشايید*

ور زانکه سِزیدیت به شمس الحقِ تبریز
والله که شما خاَصْبِکِ^(۳) روز سِزايید^(۴)

*** قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۲۲-۲۴**

وَجُوهٌ يُّومِنُ نَاضِرَةٌ (۲۲)

آن روز رخسار طایفه‌ای (از شادی) بر افروخته و نورانی است.

إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ (۲۳)

و به چشم دل جمال حق را مشاهده می‌کنند.

وَوُجُوهٌ يُّومِنُ بَاسِرَةٌ (۲۴)

و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است
وانگهی مِفْتَاحِ^(۵) زندانش به دست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۰

جلوه مکن جمالت، مگشای پرّ و بالت
تا بر پرّ خدایی جان مُسْتَطِیر^(۶) باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۵

دُرد به پستی نشست، صاف ز دُردی برست
گردنِ گرگان شکست، یوسفِ کنعان رسید

صبحِ دروغین گذشت، صبحِ سعادت رسید
جان شد و جانِ بقا، از برِ جانان رسید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹۶

مثالِ شمع، شد خونم در آتش
ز دل جوشیدن و بر رخ فُسُردن^(۷)

از این خانه شدم من سیر، وقت است
به بام آسمانها رخت بُردن^(۸)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۵

در میانِ باغِ حُسنش می‌پر ای مرغِ ضمیر
کایمِن آباد است^(۹)، آنجا دام یا مُضراب^(۱۰) کو؟

در درونِ عاریت‌های تَنِ تو بخششی است
در میانِ جان طلبِ کان بخششِ وَهَّاب^(۱۱) کو؟

چون برون رفتی ز گل، زود آمدی در باغِ دل
پس از آن سو جز سماع و جز شرابِ ناب کو؟

چون هزاران حُسن دیدی کان نَبْد از کالبد
پس چرا گویی جمالِ فاتِحُ الْاَبواب^(۱۲) کو؟

ای فقیه از بهرِ لَهِ^(۱۳) علمِ عشقِ آموز تو
ز آنکه بعد از مرگ حَلَّ و حُرْمَت^(۱۴) و ایجاب کو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۸

نالهِ ای کن عاشقانه، دردِ محرومی بگو
پارسی گو ساعتی و ساعتی رومی بگو

گر کسی گوید که: آتش سرد شد، باور مکن
تو چه دودی و چه عودی، حَیُّ^(۱۵) قَیُّومی^(۱۶)، بگو؟

ای دِلِ پَرَّانِ من تا کی از این ویرانِ تن
گر تو بازی برپر آنجا، وَر تو خود بومی^(۱۷)، بگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت او او می‌شود

هر که سردت کرد می‌دان کو در اوست
دیو پنهان گشته اندر زیر پوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۵

کوه است جان در معرفت، تن برگ کاهی در صفت
بر برگ کی دیده است کس یک کوه را آویخته؟

از ره روان گردی روان، صحبت بُر از دیگران
ور نی بمانی مبتلا، در مبتلا آویخته

جانِ عزیزان گشته خون، تا عاقبت چون است چون
از بدگمانی سرنگون در انتها آویخته

چون دید جانِ پاکشان آن تخم کاوّل کاشت جان
واگشت فکر، از انتها در ابتدا آویخته

اصلِ ندا از دل بُود، در کوه تن افتد صدا^(۸)
خاموش، رو در اصلِ کُن، ای در صدا آویخته

گفتِ زبانِ کبر^(۹) آورد، کبرِ نیازت را خورد
شو تو ز کبرِ خود جدا، در کبریا^(۱۰) آویخته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۰

روحِ او با روحِ شه در اصلِ خویش
پیش ازین تن، بوده هم پیوند و خویش

کار، آن دارد که پیش از تن بُده ست
بگذر از اینها که نو حادث شده ست

کار، عارف راست، کو نه احوّل^(۱۱) است
چشمِ او بر کِشت های اول است

آنچه گندم کاشتندی و آنچه جو
چشمِ او آنجاست روز و شب گرو

آنچه آیدست^(۲۲) است شب، جز آن نژاد
حیلها و مکرها بادست باد

کی کند دل خوش به حیلت های گش^(۲۳)
آنکه بیند حیلۀ حق ** بر سرش؟

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهد، نه آن جَهد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کِشته‌الهِ

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کِشتِ اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیر خود را پیشِ دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اول کاشته است

هرچه کاری، از برای او بکار
چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

گردِ نفسِ دزد و کارِ او مپیچ
هرچه آن نه کار حق، هیچ است هیچ

**** قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۵۴**

وَمَكْرُواْ وَمَكَرَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ

و آنان فریفتاری نمودند و خدا نیز مکر کرد، و خدا بهترین مکر کنندگان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زآنکه وقتِ خواب نیست
هر حریفی کو بخُسد، والله از اصحاب^(۲۴) نیست

روی بُستان^(۲۵) را نبیند، راهِ بُستان گم کند
هر که او گردان و نالان شیوه دولا^(۲۶)ب نیست

ای بچُسته کامِ دل اندر جهانِ آب و گل
میدوانی سوی آن جو، کاندَر آن جو آب نیست***

ز آسمانِ دل برآ، ماها و شب را روز کن
تا نگوید شب روی کامشب شبِ مهتاب نیست

بی خبر بادا دلِ من از مکان و کانِ او
گر دلم لرزان ز عشقش چون دلِ سیماب^(۲۷) نیست

*** قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۹

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ
وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ

اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ (آبی) نیابد و خدا را نزد خود یابد که به حساب او به طور کامل رسیدگی می کند، و خداوند در محاسبه سریع است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دلِ پیچان ننشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخرِ کار
کار آن دارد^(۲۸) آن کز طلبِ آن ننشست

هر که او نعره تسبیحِ جمارِ تو شنید
تا نبردش به سراپرده رحمان ننشست

تا سلیمان به جهان مُهرِ هوایت ننمود
بر سرِ اوچِ هوا تختِ سلیمان ننشست

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید
تا ابد از دلِ او فکرِ پریشان ننشست

هر که در خواب خیالِ لبِ خندانِ تو دید
خواب از او رفت و خیالِ لبِ خندان ننشست

تُرُشی‌های (۲۸) تو صَفْرای (۳۰) رَهِی (۳۱) را ننشانند
وز علاجِ سرِ سودای (۳۲) فراوان ننشست

هر که را بوی گلستانِ وصالِ تو رسید
همچنین رقصِ کنان تا به گلستان ننشست

- (۱) فُسرانیدن: منجمد کردن، از جنبش انداختن
- (۲) دُر: مروارید درشت
- (۳) خَاصَبَک: امیر خاص و با نفوذ
- (۴) روزِ سِزَا: روز قیامت که هر کس سزای عمل خود خواهد دید، روز جزا
- (۵) مِفْتَاح: کلید
- (۶) مُسْتَطیر: در حال پرواز، پرواز کننده، درخشان، مُسْتَنیر
- (۷) فُسرْدن: سخت شدن، منجمد شدن
- (۸) رخت بُردن: کوچ کردن، کوچیدن
- (۹) ایمن آباد: جای بسیار امن که با امنیت آباد شده
- (۱۰) مِضْرَاب: نوعی دام به‌صورت کیسه‌توری دسته‌دار برای شکار پرنده در هوا یا ماهی در آب
- (۱۱) وَهَاب: بسیار بخشنده، از نام‌های خداوند
- (۱۲) فَاتِحُ الْبُواب: گشاینده درها، از نام‌های خداوند
- (۱۳) بَهرِ الله: برای خدا
- (۱۴) حَلّ و حُرْمَت: حلال بودن و حرام بودن
- (۱۵) حَیّ: زنده، از نام‌های خداوند
- (۱۶) قَبِیْم: پاینده، قائم به ذات، از نام‌های خداوند
- (۱۷) بوم: جغد
- (۱۸) صَدَا: پژواک، انعکاس صوت
- (۱۹) کِبَر: خودخواهی، خودنمایی، نخوت
- (۲۰) کِبَرِیا: عظمت، جلال، از نام‌های خدا
- (۲۱) اَحْوَل: لوچ، دو بین
- (۲۲) آپست: آبستن
- (۲۳) گش: بسیار، فراوان، انبوه
- (۲۴) اَصْحَاب: اصحاب و صحابه جمع صاحب است، صاحب به معنی یار، دوست و هم صحبت است
- (۲۵) بُسْتان: باغ، جالیز، بوستان
- (۲۶) دَوْلَاب: چرخ چاه، آنچه بر محوری بچرخد
- (۲۷) سیماب: جیوه
- (۲۸) کار آن دارد: او به اصل کار پرداخته است
- (۲۹) تُرُشی: بدخلقی
- (۳۰) صَفْرا: در اینجا هیجان و شوق رسیدن به تو
- (۳۱) رَهِی: رونده، راهرو، چاکر، غلام
- (۳۲) سودا: هم هویت شدگی